

روایت محمود بصیری از ۸ سال ممنوع‌التصویری

احمدی‌نژاد قرار ملاقات با من گذاشت

بهناز شیربانی



عکس: امیر چرچیز، شرق

همه‌پچه‌های پشت‌صحنه شروع کردن به خندیدن. بعد از کلت‌دادن خاتم برومند یک خانم سالخورده از خانه کناری هتل شروع کرد به دادزدن که: «مرده‌شور این صداتو بپره... الان موقع غزل خرابانی خوندنه مرتیکه؟ ساعت چهار صبح؟...» فردای آن روز این خانم برای شکایت پیش رییس هتل می‌آید. رییس هتل به این خانم می‌گوید که صدای کارگرای ما نبوده. اینجا فیلمبرداری است و کسی هم که آواز می‌خوانده آقای بصیری بازیگر سریال بوده. این خانم فردای آن روز برای عذرخواهی از ما با دسته‌گل و شیرینی آمد سر صحنه و کلی ما را خجالت داد. این خاطرای است که هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم.

۴ در این هشت‌سال ممنوع‌التصویری چطور گذران زندگی می‌کردید؟

کار خاصی نمی‌کردم. خدا به من لطف دارد و هیچ‌وقت در تنگنا نمی‌مانم. اما یک نصیحت دارم به همه کسانی که این مطلب را می‌خوانند، واقعا اگر می‌بینید کاری اتفاق نمی‌افتد خدا را شکر کنید. حتما حکمتی در آن هست. حکمت کار من هم در این بود که در این هشت‌سالگی که نتوانستم کار کنم، فهمیدم چقدر مردم به من لطف دارند و من را فراموش نمی‌کنند و دلشان برایم تنگ شده. اگر دلتان با کاری بود اما اتفاق نیفتاد خدا را شکر کنید. شاعر می‌گوید: «گرت از خدا التماس کنی شجاعت است، اگر برآورده شود نعمت است و وگرنه حکمت است»

۴ آیا هیچ‌وقت آقای احمدی‌نژاد را از نزدیک دیدید؟

سال ۹۱ و ماه رمضان بود که جمعی از هنرمندان میهمان رییس‌جمهور بودند. از من هم دعوت کردند در این مراسم حضور داشتم. یاشم. این مراسم هم‌زمان شده بود با زلزله‌ای که در آذربایجان اتفاق افتاده بود و قرار بود در این مراسم درباره ماجرای زلزله و کمک‌هایی که هنرمندان می‌توانند انجام دهند، صحبت کنیم. آقای محمد سلوکی مجری برنامه بود. اوایل شروع مراسم خطاب به آقای احمدی‌نژاد گفت: «آقای احمدی‌نژاد می‌دونید امشب کی میهمون ما است؟ آقای بصیری هم در جمع ما حضور دارند.» آقای احمدی‌نژاد بلند شدند و به نشانه احوالپرسی دستی تکان دادند و من هم با او سلام و احوالپرسی کردم. باز آقای سلوکی از آقای احمدی‌نژاد پرسید: «این حقیقت داره که شما یه خونه دوطبقه با یه ماشین صفر کیلومتر به آقای بصیری دادید و ماهی دومیلیون تومان هم به او پول می‌دهدید؟» که آقای احمدی‌نژاد جواب داد این اولین‌بار است که من آقای بصیری را می‌بینم.

وقتی که افطار کردیم و برای خوردن شام آماده می‌شدیم، آقای احمدی‌نژاد با من کمی خوش‌وبش کرد و از اوضاع و احوال کار پرسید. منم در جواب گفتم کارها که خوب نیست اما راستش امشب اینجا آمدم تاااا کار کی از دستم برمی‌آید برای زلزله‌زدها انجام دهم. اما اگر قرار است درباره خودم حرف بزنم می‌توانیم در فرصتی دیگر جلسهای داشته باشیم آقای احمدی‌نژاد به یکی از همراهانش، گفت آدرس و شماره تماس من را بگیرد که حتماً قراری با هم داشته باشیم. اما متأسفانه این قرار برای زمانی که روزهای آخر حضور آقای احمدی‌نژاد در سمتش بود ترتیب داده شد. که دیگر این ملاقات به درد من نمی‌خورد. من هم بعد از این اتفاق نشستم و نگاه کردم و گله نکردم.



باز آقای سلوکی از آقای احمدی‌نژاد پرسید: «این حقیقت داره که شما به خونه دوطبقه با یه ماشین صفر کیلومتر به آقای بصیری دادید» و ماهی دومیلیون تومان هم به او پول می‌دهدید؟» که آقای احمدی‌نژاد جواب داد: «این اولین‌بار است که من آقای بصیری را می‌بینم.»



۴ چطور خبردار شدید که دیگر ممنوع‌التصویر نیستید؟

مثل زمانی که کسی به من نگفت ممنوع‌التصویری، کسی هم به من نگفت الان می‌توانی کار کنی. در تمام طول زندگی‌ام هیچ‌وقت برای کار با کسی تماس نگرفتم و همه کسانی که مرا می‌شناسند، می‌دانند که همیشه برای احوالپرسی از دوستانم با آنها تماس می‌گیرم. زنده‌یاد شاهپور غریب از کسانی بود که همیشه از حالش باخبر بودم و به هر بهانه‌ای با من می‌گرفتیم و مدام به در را باز می‌کردم برای کار تماس نمی‌گیرم و فقط جویای احوالت هستم، مثلاً ساعت داری؟ آماده شو بریم کله‌پاچه بخوریم...» حالا که صحبت محمود استادمحمد شد یگنارید خاطرای از اولین دیدارمان برایتان تعریف کنم.

من یک جوان ۲۳،۲۴ ساله بودم که یک روز آقای داوود رشیدی به من گفت: «تو رو به محمود استاد محمد معرفی کردم که در تدارک اجرای یک نمایش است، برو کار کن و بگو منو رشیدی فرستاده» آدرسش خیابان جمهوری روهپروی سینما نیاکارا بود. من هم خوشحال از این اتفاق به آدرسی که آقای رشیدی داده بود، رفتم. وقتی رسیدم دیدم یک جوان ۲۰ساله در را باز کرد منم نمی‌دانم چرا همان لحظه اسم محمود استادمحمد را فراموش کردم و وقتی در باز شد ناخودآگاه گفتم: «اوس مدد کار دارم اینجاست؟» جوانی که در را باز کرده بود، محمود استاد محمد بود. وقتی این جمله را از زبان من شنید چند دقیقه‌ای جلو در می‌خندید. گفت: «الان اوس مدد رو نشنوست می‌دم» من را به سالن تمرین تئاترش برد. خودش را معرفی کرد و به دوستانش که آنجا بودند گفت: «محمود بصیری با ورودش نشنون داد چه بازیگر خوبیه.» من و محمود استادمحمد سال‌های زیادی را کنار هم زندگی کردیم و خاطرات زیادی با هم داشتیم. این مرد آنقدر بزرگوار و بخشنده بود که وقتی تصادف کرده‌بودم با وجود اینکه خانواده‌ام گناتم بودند، خواست از من پرسنارتی کند و ۱۰ روز من را در

خانهایش نگه داشت. متأسفانه الان بیشتر رفاقتم‌ها از سر مادیات است. من یک دوچرخه دارم که معمولاً با آن همه‌جا می‌روم. یک‌روز دو نفرن من را با این دوچرخه در خیابان دیدند و با لهجه آذری بهم‌ه گفتند: «این شکل اون بازیگر است» منم گفتم: «یعنی چی مرد حسابی... منم خودشم.» گفت: «تو الان باید الگتس‌سوار شی چرا با دوچرخه این‌ور اون‌ور می‌ری؟» گفتم: «اگر قرار باشه الگتس‌سوار شم، دیگه تو نمی‌تونی منو ببینی. من دوچرخه‌سوار می‌شم که هنر و از تو بگیرم.» هنر درون مردم است. اگر قرار باشد از مردم فاصله‌گیری دیگر نامت هنرمند نیست. هنرمندان واقعی سزمین ما کسانی هستند که به معنی واقعی بین مردم زندگی می‌کنند. روزی نیست که من یادی از علی حاتمی و محمود استادمحمد نکنم. به این فظ هنرمند بودند. یا آقایان کشاورز، شایخی، نصیریان، انتظامی، رشیدی که هر کدام از آنها به تنهایی یک فرهنگ و هنر به تمام معنا هستند که متأسفانه الان برخی فقط با نام این بزرگان پز می‌دهند و کسی برایشان کاری انجام نمی‌دهد من به خودم قول دادم تا زمانی که زنده‌ام نقش گدا بازی کنم.

۴ جالب است که همیشه نقش‌های شما به قنشر خاصی از جامعه مربوط می‌شود. معمولاً نقش آدم‌های عامی را بازی می‌کنید. رمز و راز انتخاب این نقش‌ها چیست؟

خدا بیمارزد. مادرم همیشه می‌گفت: «اگه می‌خوای آدم موقی باشی، سعی کن شنونده خوبی باشی- حتی وقتی دشمنت داره حرف می‌زنه خوب گوش کن. شاید لایه‌لای حرفاش چیز خوبی برای تو داشته باشه.» متأسفانه ما از همه‌چیز زود می‌گذریم. مثلاً فکر کنید دو نفر با هم دعوا می‌کنند. یک بازیگر می‌تواند در حین گذاردن آن دو نفر کلی ایده برای نقشش بگیرد، مثلاً آقای عبدالله اسکندری آدم کم‌حرفی است. عوض آن خوب نگاه می‌کنم. سر فیلم علی حاتمی «مادر» با هم کار می‌کردیم و سر آن فیلم سر من را تراشید و مو و ریش سفید برای من گذاشت و گفت: «تو الان شبیه دایی من شدی.» این آدم با خوب‌نگاه‌کردن و گوش‌کردن ایده‌های خلاقنهای برای کارش پیدا می‌کند. حتی برخی بازیگران هستند که فیلمنامه نمی‌خوانند. اما به کسی مثل آقای رشیدی یک متن بدهید حتماً می‌خواند و درباره‌اش فکر می‌کند و حتی با نویسنده اثر قرار ملاقات می‌گذارد حتی اگر متن را دوست نداشته باشد. فرق هنرمند با هنرمند این است. بنابراین در حرفه‌ما شنونده خوب‌بودن مهم‌است. من در فیلم «لوطی» در سنن جوانی نقش یک پیرمرد را بازی کردم. با فیلم «پل» که نقش خروس‌باز را بازی کردم که از سنم فاصله زیادی داشت.

۴ از روزی که وارد سینما و تلویزیون شدید با چه هدفی کارتان را شروع کردید؟

من سال ۴۷ وارد تلویزیون شدم و در همه این سال‌ها لطف بزرگوارانی مثل آقای داوود رشیدی شامل حالم در این عرصه شد. اما بگذارید برایتان بگویم که ریشه این بازیگرشدن از چه زمانی در من شکل گرفت. مادرم تعریف می‌کرد که چهارسالم بود که من را پیش خالهام در یزد گذاشته بود و پدرموادرم و برادرم آمده بودند تهران. من در سن چهارسالگی آواز می‌خواندم و خالهام تعریف می‌کرد که همسایه‌ها من می‌خواستند که تو را پیششان بگذارم. وقتی تهران آمدم تقریباً همه فامیل می‌دانستند ادا می‌دهم را درمی‌آورم. من از کودکی به این حرفه علاقه داشتم و خدا را شکر کسانی بودند که مرا در این عرصه حمایت کنند.

۴ آقای بصیری اینکه می‌گویند شما با بدگلکاری وارد سینما شدید، درست است؟

من ۱۶سالم بود که سر فیلم «مردی در طوفان» به کارگردانی خسرو پرویزی حاضر شدم. آنجا چیزی بود که خانم مرجان باید با آن رانندگی و تصادف می‌کرد. من دیدم او نمی‌تواند ماشین را هدایت کند و تصمیم گرفتم خودم این کار را انجام دهم. در یک صحنه ماشین با سرعت زیاد به مانعی برخورد می‌کند و وچپ می‌شود که بعد از اجرای این صحنه علیرضا زرین‌دست به من گفت: «خدا پدرت را بیمارزه خوب شد این کاررو انجام دادی وگرنه این همه‌موزو به کشتن داده بود.» اما حرفه اصلی من از ابتدا بدگلکاری نبود، من به‌عنوان بازیگر وارد سینما شدم.

۴ البته شاید دلیل اینکه از همان ابتدا با هر عنوان و نقشی در سینما کار کردید هم این است که شما تربیت‌شده سنت تئاتر هستید و این نکته مهمی است.

شاید هم بی‌دلیل نیست. خدا رحمت کند علی حاتمی را. یک‌روز سر فیلم «هزارستان» دیدم حالش خوب نیست و در فکر است. رنتم جلو از او پرسیدم چه شد؟ گفت: «محمودجان چیزی ذهنم رو مشغول کرده که از تو برنی‌آد. از تراولینگ ۱۰ متر و ۲۰ متر خسته‌شدم و دارم به ایده بهتری فکر می‌کنم اما نمی‌دونم تا چه حد عملی می‌شه؟»

همین‌طور که علی حاتمی حرف می‌زد من داشتم سرتاسر لاله‌زار را نگاه می‌کردم. به حاتمی گفتم تو غصه نخور من درستش می‌کنم. سه‌روز دیگه بهت تراولینگ تحویل می‌دم. علی حاتمی هم با لحنی که نشان می‌داد من از عهده این کار بر نمی‌آیم، گفت: «باشه محمودجان.»

و من سر سه‌روز با تراولینگ برگشتم. دقیقاًصحنهای که شش انگشتی، شعبون استخوانی را می‌کشد، ۱۹نفر با ستا دوربین این صحنه را فیلمبرداری کردند.

من برای درست‌کردن تراولینگ در گارازم کار کردم. سقف ماشینم را برداشتم، اندازه ریل‌ها را گرفتم و از آنجایی که معمولاً مو، لای درز- حساب و کتاب‌های علی حاتمی نمی‌رفت برحسب اندازه‌گیری‌های او تراولینگ را درست کردم. آن هم تراولینگی که اساتر و ترمز داشتا- وقتی به حاتمی گفتم تراولینگ درست شده باور نکرد، به او گفتم: «من نمی‌تونم نلراحتی کسی‌رو ببینم. دیدم ناراحتی گفتم باید کاری بکنم.» لقب آچارفرانسه سینمای ایران را علی حاتمی به من داد.

یکشنبه ۱۱ خرداد ۱۳۹۳ • سال یازدهم • شماره ۲۰۲۹ • ۷

شرق روزنامه

سینمای ایران

مصطفی ملکیان در نشست «مرگ؛ پایان بخشی یا ارزش بخشی»	صفحه ۸
با تقویت موزه‌های علمی، گردشگری علمی را توسعه دهیم	صفحه ۹
ضرب امنیت اسکناس در کشور پایین است	صفحه ۱۰

عمق میدان

نکاتی در حاشیه «زندگی جای دیگرست»

زندگی کجاست؟

گلاره محمدی

پرداختن به موضوعات پزشکی در سینما موضوع تازه‌ای نیست، بودند و هستند فیلم‌هایی که بن‌مایه و تم اصلی داستان آنها به یک بیماری و حواشی آن می‌پردازد و اتفاقاً در سینمای ایران فیلم‌های منوچهر هادی از آن جمله‌اند. هادی در «قرنطینه» به بیماری سرطان و موضوعات مرتبط با آن می‌پردازد و در «یکی میخواد باهات حرف بزنه» موضوع اهدای عضو را به تصویر می‌کشد اما در «زندگی جای دیگرست» داستان کمی پیچیده است؛ بهیاری که نقش او را حامد بهداد بازی می‌کند مسوول احیای بیمارانی است که فاصلهای با مرگ ندارند ولی او آنها را به زندگی بازمی‌گرداند درحالی‌که پس از چندی متوجه می‌شود بیماری خطرناکی دارد و طی چندماه آینده نخواهد بود. تا اینجا قصه شاید شروعی هیجان‌انگیز و جذاب باشد ولی مشکل از آنجا آغاز می‌شود که خرده‌داستان‌ها برای جذاب‌ترشدن داستان به روایت اصلی اضافه می‌شوند. در خلال روایت مخاطب متوجه می‌شود که حامد بهداد با دو فرزندش و زنی که هم کارهای خانه را انجام می‌دهد و هم به‌نوعی پرستار بچه‌هاست (که یکتا ناصر نقش او را بازی می‌کند) زندگی می‌کند و از همسرش جدا شده است، از سوی دیگر همسر سابق او (با بازی نیکی کریمی) اکنون با کسی ازدواج کرده که طلبکاران بسیاری دارد و یکی از همین طلبکاران ادعا کرده که در یکی از محموله‌های او پنج‌کیلو موادمخدر یافت شده و به همین دلیل همسر فعلی نیکی کریمی (با بازی پارسا پیروفر) محکوم به اعدام است. زندگی این دو خانواده در طول فیلم نه به‌صورت موازی که به‌شکلی پیچنگ‌پنگی روایت می‌شود و هرکجا که کارگردان لازم ببیند به مخاطب اطلاعات بدهد آنها را وارد داستان می‌کند و در باقی لحظات فیلم زوج کریمی – بیروزفر به‌کلی فراموش شده‌اند. به تمام این مسائل اضافه کنید که حامد بهداد با پسرش که فرزند بزرگش نیز هست مشکل دارد، یکتا ناصر در سر سوای ازدواج با بهداد را دارد و برای این کار ادعا می‌کند که از او باردار است و از همه شاهکارتر اینکه نیکی کریمی که از بیماری همسر سابقش آگاه شده، به‌سراغش می‌آید تا از او بخواهد بهجای همسر فعلی‌اش حرم جمل موادمخدر را بپذیرد تا بهداد که قرار است در آینده‌ای نزدیک از دنیا برود بهجای بیروزفر اعدام شود و به این‌وسله کار خیر می‌هم انجام داده باشد!

شما هم از این حجم اتفاقات مربوط و نامربوط که در طول مدت‌زمان یک فیلم روی می‌دهد، عجب کردید؟ اینها در شرایطی است که به‌جرات می‌توان گفت هیچ‌یک از شخصیت‌ها آنگونه که باید و شاید پرداخت نشده‌اند که بتوانند بار دراماتیک فیلمنامه را بر دوش بکشند و عجیب‌تر اینکه این فیلم سه



فیلمنامه‌نویس داشته است! افسوس نگارنده بیش از هرچیز از آن‌روست که دو فیلم پیشین هادی خصوصاً «یکی میخواد باهات حرف بزنه» هم به‌لحاظ ساختار سینمایی و هم به‌جهت پرداخت به موضوعی مهم مثل اهدای عضو، فیلمی پخته و منسجم بود و فیلم حاضر در هر جهت یک عقیگرد کامل محسوب می‌شود. این افسوس وقتی دوجندان می‌شود که بازیگران بنام سینمای ما با تمام توانشان نمی‌توانند انتظارات را برآورده کنند چون از ابتدا نقش به‌درستی برایشان نوشته نشده است. منتظر داستان در جای‌جای فیلم لنگ می‌زند. منم چرا زنی باید از همسر سابقش بخواهد که به‌جای همسر فعلی‌اش قبول اتهام کرده و بمیرد؟ صرفاًچون همسر سابقش قرار است بمیرد این درخواست طبیعی است؟ اصلا علت جایی این‌دو چه بوده که حالا نه‌نشان در درخواستی غیرمعقول از همسر سابقش دارد بلکه از آن‌سو مرد (همسر سابق) هم درخواست زن را می‌پذیرد؟ شخصیت حامد بهداد که درصورت پرداختن دقیق و منطقی می‌توانداتی نسبت به آن دارد و شاید علت انتظارش را در همین زمان بد اکران خلاصه کند، اما به‌راستی با مطالبی که به‌اختصار در اینجا مطرح شد، مشکل از زمان اکران است؟ حتماً زمان اکران هر فیلمی در میزان فروش و اقبال مخاطبان نسبت به آن فیلم موثر است ولی این تمام ماجرا نیست. بوجداند فیلم‌هایی که در بدترین فصل اکران روی پرده رفته‌اند و با استقبال تماشاگران مواجه شده‌اند و درمقابل فیلم‌هایی که در فصول طلایی اکران در گیشه شکست خوردند زمان اکران یکی از چند پارامتری است که در موفقیت فیلم‌ها نقش بازی می‌کند، به گمانم هر فیلم پیش از رسیدن به زمان اکران باید پتانسیل‌های خود را در فیلمنامه و بازی‌ها و عوامل فنی در نظر بگیرد و پس از آن منتظر اکرانی خیره‌کننده و فتح گیشه‌ها باشد. مطمئناً زمان اکران، حتی بهترین زمان اکران برای فیلمی که مشکلات عدیده ساختاری دارد معجزه نمی‌کند.

کلوزآپ

«زندگی مشترک آقای محمودی و بانو» چه می‌گوید؟

تقابل نسل‌ها

موحد منتقم

زندگی مشترک آقای محمودی و بانو یک فیلم جامعه‌شناسانه و بسیار خوش‌ساخت در رابطه با مردم ایران و طرز برخورد با جامعه اطراف در گذر از دنیای سنتی به مدرن است و مشکلائی را که این تغییر در روابط و مناسبات آدم‌های چنین جامعه‌ای به وجود می‌آورد مورد کنکاش قرار می‌دهد. فیلمساز به‌درستی نشان می‌دهد که هیچ‌کدام از این نسل‌ها و چارت مشخص فکری و اخلاقی ندارند و با کوچک‌ترین تلنگری این اصول و چار‌چوب جابه‌جا می‌شود. حجازی کارگردان اثر می‌خواهد نقشی راوی را بازی کند که هیچ گرایشنی به هیچ‌کدام از شخصیت‌های چهارگانه داستان ندارد و در این بین فقط حرفه‌های آنها را به ما منتقل کند تا نتیجه‌گیری صرفاً بر عهده مخاطب باشد و ما از ابتدا با یک معمای چهارچوبی روبه‌رو هستیم که باید یکی را انتخاب کنیم. زندگی مشترک آقای محمودی و بانو یکی آینه تمام‌نمای جامعه امروز ایران و افراد ذرون آن است. روح... حجازی تصویر و تحلیل جامعه‌شناختی واقع بینانه‌ای از مناسبات انسانی در یک خانواده سنتی آماده لغزش ارایه می‌دهد این خانواده در حال لغزیدن است. خانواده محمودی برای پوشاندن این ستون ستون سنگی مورد اشاره در فیلم در واقع پرستنده‌ترین نماد و نشانه برای تعریف استحکام بنیان و هویت تاریخی این خانواده در حال لغزیدن است. خانواده محمودی برای پوشاندن این ستون پایداری که از نگاه جامعه در حال گذار به مدرنیسم شکل و شمایل زُخت و ناهنجاری دارد به پوشاندن و مخفی کردن آن زیر یک پوشش چوبی مدرن کنفا کرده است که به‌نظر رامتین کار را خراب‌تر کرده است. کارگردانی روح‌الله حجازی فیلمی درجه یک است. بازی‌ها که عالی است و حمید فرخ‌نژاد و ترانه علی‌دوستی همان‌هایی هستند که انتظار داریم و شخصیت اصلی فیلم هم همگی در یک تواناییت بسیار حساب‌شده ساخته و پرداخته شده‌اند و نتیجه کار فیلمی است که خالص متعلق به طبقه متوسط است. طبقه‌ای که هرچند بعد از فرهادی بسیار مورد توجه قرار گرفته ولی کمابیش کسی است که به این خوبی بتواند آنها را به‌تصویر بکشد. فیلم با چیدمان درست جزئیات در روابط میان شخصیت‌ها که مدام تر کیب فعلی زوج‌ها را به هم می‌زند و بارها آنها را دو به دو روبه‌رو می‌هم قرار می‌دهد و جایشان را عوض می‌کند باید به نوعی همنشینی و جایگزینی شخصیت‌ها در موقعیت دیگری دست یابد و این امکان را فراهم کند که از زاویه دید زوج مقابل که را آنها فرق دارد، به ماجرا نگاه کنند و آنها را به‌توهمای آزمایشی جدیدی قرار دهد. در پایان تمام شخصیت‌های فیلم به بن‌بست خورده‌اند و نمی‌توانند در مقابله بین سنت و مدرنیسم کاری بکنند و مدام بین این دو دست و پا می‌زنند. در واقع هیچ‌یک از دو روش زندگی که می‌بینیم، کسل و آرامیختن نیست و نمی‌تواند مطلوب به نظر برسد. سنااز روی تخت نشسته، رو اندازی را روی سرش می‌کشد و گریه می‌کند و محذنه هم در آشپزخانه درحالی‌که مشغول آشپزی است، پشت به دوربین در حال بره‌کردن است. حمید فرخ‌نژاد هم دوباره به دستنوبی می‌رود و معفیله‌ها سیگار روشن می‌کند که در روشن نمی‌شود. او در رسیدن به بسیاری از خواسته‌هایش به همین نقطه رسیده است. پیمان قاسم‌خانی نگاه خسته دارد و در انتها نگین نماینده نسل جدیدی که قرار است وارد این اجتماع شود.